

۱ پادشاهان افسانه‌ای

نخستین پادشاهان



نویسنده: حسین اوشنی
ویراستار ادبی: دکتر فرهاد حسین زاده
ویراستار فنی: محمدرضا قربانی

پیش‌گفتار

بی شک ادبیات افسانه‌ای هر کشوری معرف ایده‌ها، خرده فرهنگ‌ها و رسوم آن کشور است. ادبیات کهن ایران زمین با سابقه تمدنی هشت هزار ساله کهن‌ترین ادبیات فانتزی در نوع خود است که در برگیرنده قدیمی‌ترین داستانهای افسانه‌ای نوع بشر است. در این مقاله به ابتدای داستانهای شاهنامه پرداخته شده است. نخستین پادشاهان، جمع‌آوری داستان سه پادشاه نخستین گیتی است، این سه داستان بسترسازی لازم را برای ورود به دنیای اساطیری شاهنامه مهیا می‌کند.

با توجه به نظم در آوردن این اثر حماسی در گذشته‌های بسیار دور، ارتباط لازم با جامعه هوادار ژانر فانتزی آنطور که باید، حاصل نمی‌شد. برگرداندن نوشته‌های منظوم حکیم ابولقاسم فردوسی به نوشتار امروزی برای ارتباط هر چه بیشتر هواداران ژانر فانتزی که عموماً قشر جوان و نوجوان می‌باشند بی تردید احساس می‌شد، در این راستا جناب آقای حسین اوشنی، در اقدامی کم‌نظیر با حمایت انجمن هواداران ژانر فانتزی زیرآبیوس تصمیم به تبدیل نثر قدیم فردوسی به نثر امروزی نموده‌اند، شایان ذکر است این مهم، به گونه‌ای که به متن پرمحتوای شاهنامه بی‌احترامی نشود، تقدیم شما می‌گردد.

منتظر بخش‌های بعدی باشید.

نخستین پادشاه گیتی

نخستین پادشاه گیتی بر اساس گفتار شاهنامه کیومرث بود :

پژوهنده نامه باستان که از پهلوانی زند داستان

چنین گفت کائین تخت و کلاه کیومرث آورد کو بود شاه

کیومرث نخستین پادشاه گیتی در کوه ها برای خود جایگاه محکمی ساخت و در حالی که جامه ای از پوست پلنگ پوشیده بود به مردم نیز جامه پوشاند^۱. کیومرث سی سال پادشاه جهان بود و پسری داشت به نام سیامک که در مردی هم پایه پدر گرانقدر خود بود. سیامک در سراسر گیتی دشمنی جز اهرمن بدسگال نداشت. و چون اهرمن تاب و توان تحمل شادی کیومرث و مردمش را نداشت در اندیشه این شد تا فریبی به کار بندد.

پس دست به دامان یکی از پسران خود به که مانند گرگی سترگ و سیاه بود شد. این دیو سیاه دل و سیاه روی در سپاه اهرمن آموزش دیده بود و سالار سپاهیان او بود. دیو بدسگال سپاهی عظیم فراهم کرد تا بر کیومرث بتازد. چون این خبر به گوش سیامک رسید سخت بر آشفت. پلنگینه ای^۲ پوشید و راهی کارزار با سپاه اهرمن شد.

سیامک با بدنی نیمه برهنه به مصاف فرزند اهرمن رفت و رو در روی او قرار گرفت. اما آن موجود اهرمنی با دوست سترگ خود بر بالای بدن سیامک پاک نژاد زد و او را بر زمین زد آنگاه با چنگالهای نفرت انگیز خود پهلوی او را از هم درید.

چون خبر مرگ سیامک به کیومرث رسید چنان بر آشفت و ناله کنان فریاد کرد، که همه مردم شاه، از دیو^۳ و دد^۴ و انسان بر خروشیدند و به دامان کوه رفتند. کیومرث برای فرزند برومند خود یک سال جامه درید و چشمان خود را به خون دل تر کرد. پس آنگاه از جانب خداوند دادار پیامی بر کیومرث فرود آمد :

درورد آوری دش خجسته سروش کز این بیش مخروش و باز آر هوش

سپاهی را به فرمان من مهیا کن و سر داری از میان انجمن^۵ برای آن برگزین و چون چنین کردی دلت را از کین آن دیو سیاه پر کن.

^۱ بر اساس گفتار شاهنامه جامه مردمان در آن زمان شاخ و برگ درختان بود

^۲ جامه ای از پوست پلنگ که به تن میکردند. بر اساس اشعار شاهنامه در آن زمان هنوز وسائل دفاعی و رزمی مانند سپر و

شمشیر و زره ساخته نشده بودند

^۳ گویی تمام دیوان بد نهاد و سگال اندیش نبوده اند و در میان آنها دیوان پاک نهاد نیز وجود داشته است

^۴ در ادبیات ایران زمین همیشه نام دیو و دد در کنار هم آمده اند. کاملاً مشخص نیست که آیا دد نوع دیگری از مخلوقات است

یا همان دیو است.

^۵ در سراسر شاهنامه گرد آوردن انجن توسط پادشاهان به چشم میخورد که نشان از این دارد که پادشاه خود به تنهایی و برا اساس میل خود تصمیم نمی گرفته است. بر خلاف آثاری از این دست مانند ادیسه که در آن پادشاهان به میل خود تصمیم می گیرند.

کیومرث دادگر سر سوی آسمان بلند کرد و پروردگارش را به بزرگی یاد کرد و با یاری خواستن از دادار زمین و آسمان برای گرفتن کین سیامک آماده شد. کیومرث چون آماده جنگ شد، فرزند سیامک، هوشنگ را که نزد او مانند سیامک گرانبایه بود فراخواند و چنین به او گفت:

لشکری سترگ می‌خواهم و خروشی که لشکر را به حرکت وادارد. سردار این سپاه بزرگ تویی. چون از عمر من چیزی بر جای نمانده است.

هوشنگ به فرمان شاه جهان سپاهی از پری و شیر و پلنگ و گرگ را فراهم کرد و تمام جهان را چه از دیو و دد و مرغ و پری به فرمان خود در آورد. آنگاه خود سپهدار این سپاه بزرگ شد. کیومرث هم در پس این لشکر در حرکت بود.

دیو سیاه دل و سیاه روی از دیدن سپاهی بدین سترگی به وحشت افتاد و به زیردستان خود که مانند خود او سیاه دل بودند دستور داد بر سپاه کیومرث بتازند.

پس دو سپاه بر هم تاختند و به کارزار با یکدیگر پرداختند. سپاه کیومرث روزگار را سخت بر سپاهیان دیو بد سگال و یارانش تنگ کرده بودند که هوشنگ با دیو روبرو شد.

با خروشی ناگهانی به سمت پاهای دیو حمله برد و او را بر زمین کوفت و با چنگالهای قدرتمندش^۶ شکم دیو را مانند چرم گوسفندان از هم درید و خون او را بر زمین ریخت.

اما از گردش چرخ روزگار و تقدیر همزمان با کشته شدن دیو به دست هوشنگ، کیومرث جان به جان آفرین تسلیم کرد.

^۶ با چنگال شکم دیوی را دریدن نشان می‌دهد که هنوز آهن کشف نشده بود. به زودی به قمست کشف آهن می‌رسیم.

پادشاهی هوشنگ

چون کیومرث دادگر جان به جان آفرین تسلیم کرد نوه اش هوشنگ به جای او نشست و چنین داد سخن سر داد :

چو بنشست بر جایگاه مهی چنین گفت بر تخت شاهنشاهی
که بر هفت کشور منم پادشاه به هر جای پیروز و فرمانروا
به فرمان یزدان پیروز گر به داد و دهش تنگ بسته کمر

پس به یاری ایزد توانا دست به آبادانی گیتی زد و جهان را پر از داد نمود و هنرهای بسیار به مردمان آموخت . تا اینکه روزی از روزها که هوشنگ و چند تن از یارانش در کوهی میرفتند ماری دراز و سیاه بر آنان پدیدار گشت که بر تکه سنگی میخزید . هوشنگ با دلیری تکه سنگی از زمین برداشت و آن را به سوی آن اژدهای سیاه انداخت . سنگ به آن تکه سنگ دیگر خورد و از آن فروغی بر خاست . مار نمرود اما هوشنگ با فهم این که بر خورد دو تکه سنگ که یکی از آنها سنگ آهن بود باعث ایجاد این فروغ شده است نخستین آتش را بر پا کرد :

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هر آنکس که بر سنگ آهن زدی از او روشنایی پدید آمدی^۷

هوشنگ چون چنین دید نزد یزدان پاک به نیایش پرداخت و از او به خاطر سخاوتش در بخشیدن آتش به او سپاس نمود . آنگاه برای سپاسگرایی از لطف اهورامزدا پاک آتش را نشانه او قرار داد و فرمود که آن را به یاد اهورامزدا سجده کنند :

بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

و هنگامی که شب دامان سیاه خود را بر آبی آسمان روز گسترده، شاه دستور داد تا آتشی بیفروزند به بزرگی کوه . آنگاه به نوشیدن باده پرداختند و نام آن جشن با فر و شکوه را ، سده^۸ نهادند :
یکی جشن کرد آشب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد^۹
بعد از آن به کمک آتش آهن راز سنگ جدا کرد و تیغ و اره و تبر ساخت و به کمک آن کشاورزی را گسترش داد :

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد کجا زو تبر ، اره و تیشه کرد

⁷ در شاهنامه فردوسی ابتدا گفته شده است که هوشنگ آهن را از سنگ جدا میکرد و به آهنگری پرداخت آنگاه داستن پدید آمدن آتش آمده است .

⁸ جشنی که هنوز توسط هم وطنان زرتشتی ما گرامی داشته میشود و چه خوب است که جشنی ملی مانند سده را سایر ایرانیان هم گرامی بدارند . و فراموش نکنیم که ما ابتدا ایرانی هستیم و بعد پیرو هر مذهب و فرقه ای .

⁹ در خواند این بیت دقت کنید که ظاهراً گویی وزن ندارد اما وزن آن در کلام شما نهفته است یعنی باید «خورد» را «خرد» (khard) بخوانید . و دقت کنید که «کرد» را اشتباه برای وزن دادن به شعر «کرد» (kord) نخوانید .

پس از آن به اهلی کردن حیوانات پرداخت و حیوانات سودمند را برای رفع نیاز های خود و مردمش پرورش داد . آنگاه هر جا جانوری که پوست نرمی داشت را دیدند به دستور شاه آن را شکار کردند و برای خود جامه دوختند تا عریان نمانند :

ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت و از ایشان بر آهیخت پوست
چو سنجاب و قاقم ، چو روباه نرم چهارم سمور است کش موی گرم
هوشنگ چهل سال با داد گستری در جهان زندگی کرد و نام نیک از خود یادگار گذاشت و پس از آن
جان به جان آفرین تسلیم کرد و فرزندش طهمورث بر جای او نشست .

پادشاهی طهمورث دیوبند

چون هوشنگ جان به جان آفرین تسلیم کرد فرزندش طهمورث بر جای او نشست :

پسر بود مر او را یکی هوشمند گرنامه‌ی طهمورث دیوبند

طهمورث چون بر تخت شاهنشاهی نشست سرداران سپاه خویش را فرا خواند و چنین داد سخن سر داد که این تخت و تاج مرا در خور است و من زینده‌ام . پس جهان از بدی‌ها خواهم شست و دست دیوان را از گیتی کوتاه خواهم کرد :

ز هر جای کوتاه کنم دست دیو که من بود خواهم جهان را خدیو

آنگاه رمه‌هایی از حیوانات اهلی ساخت و خوراک آنها را گاه و یونجه قرار داد . سپس از میان درندگان سیاه‌گوش^{۱۰} و یوزپلنگ را برگزید و آنها را به خدمت خویشتن در آورد . و از مرغان باز^{۱۱} و شاهین را به گونه‌ای تربیت کرد که برای انسان به شکار بپردازند . سپس به مردم دستور داد تا به پاس شکرانه این نعمت‌ها ایزد دادار را نیایش کنند :

چنین گفت کاین را نیایش کنید جهان آفرین را ستایش کنید

که او دامن بر ددان^{۱۲} شستگاه^{۱۳} ستایش مر او را که بنمود راه

طهمورث همدمی داشت پاک نژاد و نیک سرشت داشت که بدی و کژی در وی راه نداشت . نام این دستیار شیداسب بود و همیشه راه نیک را به شاه می‌نمایاند و جان او را از بدی‌ها دور نگاه میداشت :

مر او را یکی پاک دستور^{۱۴} بود که رایش ز کردار بد دور بود

خنیده به هر جای و شیداسب نام نزد جز به نیکی به هر جای گام

کار روز و شبش نماز بر درگاه پروردگار بی‌نیاز بود و چون شاه با او هم‌نشین و هم‌اندیش شد، بدی یکسره از وجود طهمورث رخت بربست. چنان که فر ایزدی بر وی تأیید :

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تأیید بر او فره‌ی ایزدی^{۱۵}

چو دستور باشد چنین کاردان تو شه را هنر نیز بسیار دان

دیوان چون کردار نیک طهمورث را دیدند از فرمان او سر پیچی کردند و انجمنی فراهم آوردند تا رای زنی کنند . شاه چون از کار ایشان آگاه شد سخت بر آشفت :

چو طهمورث آگاه شد از کارشان بر آشفت و بشکست بازارشان

آنگاه لباس رزم پوشید و گرز گران را بر شانه انداخت و نهیبی بر سپاهیان خود زد و آنان را فراهم کرد تا به جنگ دیوان برود . دیوان چون این خبر شنیدند سپاهی سترگ با نیرنگ و افسون فراهم آوردند که از

^{۱۰} جانوری از تیره گربه سانان که اندازه‌ای دو برابر یک گربه معمولی دارد و نشانه او این داست که بر نوک هر دو گوشش دسته‌ای موی سیاه رسته است .

^{۱۱} پرندۀ‌ای با ظاهری شبیه به شاهین و جسه‌ای که نصف جسه آن است . خوراک غالب باز را حشرات و جوندگان کوچک مانند موش تشکیل میدهند .

^{۱۲} کلمه دد معمولاً مترادف با کلمه دیو به کار میرود اما در اینجا دد به معنی حیوانات به کار رفته است .

^{۱۳} منظور این است که بر حیوانات ما برتری و فرمانروایی داد

^{۱۴} دستور در اینجا معنی دستیار و وزیر را می‌دهد

^{۱۵} فره‌ی ایزدی در واقع مراد از این است که نور خداوندی وجودش را در برگرفت و از بدی‌ها پاک شد

خاور^{۱۶} تا باختر^{۱۷} را فرا گرفته بود و زمین و آسمان را سیاه کرده بود و از بزرگی آن کوه‌ها به لرزه می افتاد و فریاد جان فرسایشان آسمان را می لرزاند :

هوا تیره فام و زمین تیره گشت دو دیده در او اندرون خیره گشت

شاهنشاه طهمورث هم سپاهی بزرگ از دلاوران و پاک باخته گان گیهان خدیو فراهم کرد تا بر سپاه دیو بتازد . آنگاه دو سپاه در برابر یکدیگر قرار گرفتند . در یک سو سپاهیان اهورامزدايي و در سوی دیگر سپاهیان سیاه دیو قرار داشتند که آتش‌هایی را که افروخته بودند تا آسمان زبانه میکشید و زمین و زمان را سیاه کرده بود .

آنگاه کارزار خونین بین دو سپاه در گرفت و چنان جنگی شد که کوه‌ها را خرد میکرد و دریاها را بخار . از هر دو طرف بر یکدیگر میتاختند و خون و خوی بود که بر زمین دشت میریخت .

سپاهیان طهمورث دادگر با دلاوری بر دیوان میتاختند و یکی یکی آنها را از پای در می آوردند و یا با افسون و جادو به بند میکشیدند :

از ایشان دو بهره به افسون بیست دگرشان به گرز گران کرد پست

دیوان چون زمانه را چنین دیدند بر جان خود زینها خواستند :

کشیدندشان خسته و بسته خوار ز جان خواستند آنگهی زینهار

دیوان که به التماس و زاری بر پای طهمورث افتاده بودند به او گفتند که بر جانمان ما را زینهار ده تا هنری به تو آموزیم که بسیار بر کار تو آید و برای تو و فرزندان چراغ باشد :

که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ما که آید به سر

طهمورث چون مردی زیرک و دانا بود فهمید که دیوان به او دروغ نمی گویند و قصد فریفتشان را ندارند بلکه از ترس جان چنین به خواری افتاده اند پس به ایشان زینهار داد و گفت که هنر خود را عرضه کنند .

دیوان چون بر جان خود زینهار یافتند هنر نوشتن را به طهمورث آموختند . آنهم نه به یک زبان بلکه به سی زبان گوناگون :

نوشتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی و چه تازی و چه پارسی

چو هندی و چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی

پس از آن طهمورث سی سال پادشاهی کرد و هنرهای فراوان را به مردمان آموخت و در حالی چشم از جهان فرو بست که فرزند برومندش جمشید بر جای او نشست :

چو رفت از میان نامور شهریار پسر شد به جای پدر تاجدار

گرانمایه جمشید فرزند اوی کمر بسته و دل پر از پند اوی

¹⁶ شرق

¹⁷ غرب